

فرایندهای گذار به دموکراسی در اروپای خاوری

نوشته پل لویس Paul Lewis
ترجمه آراز امین ناصری

در این نوشتار اروپای خاوری به کشورهای گفته می‌شود که پس از جنگ جهانی دوم زیر کنترل اتحاد جماهیر شوروی قرار گرفتند و تافروپاشی کمونیسم در ۱۹۸۹ (۱۳۶۸ ه.خ) زیر سلطه آن کشور ماندند. این گروه از شش کشور بلغارستان، چکسلواکی، جمهوری دموکراتیک آلمان (آلمان خاوری)، مجارستان، لهستان و رومانی تشکیل شده است (یوگوسلاوی و آلبانی هم دولت‌هایی کمونیستی بودند، ولی بیشتر بیرون از حوزه نفوذ اتحاد جماهیر شوروی ماندند). از آوریل ۱۹۸۹ که نمایندگان جنبش همبستگی لهستان با مقامات کمونیستی آن کشور در مورد قانونی شدن دوباره اتحادیه‌های تجاری مستقل به توافق رسیدند تا دسامبر همان سال (که حکومت ستمگر چائوشسکو، دیکتاتور رومانی، سرنگون شد) نظام‌های کمونیستی منطقه ناگهان رو به فروپاشی رفتند. اما این تنها آغاز یک فرایند دموکراتیک‌سازی بود و سرعت دگرگونی‌های سیاسی و میزان تثبیت دستاوردهای دموکراتیک در کشورهای گوناگون منطقه با هم تفاوت داشت. در بخش‌های بعدی، مهمترین عوامل پایان گرفتن کمونیسم و نیز ریشه‌های گذار به دموکراسی در اروپای خاوری بررسی و نخستین ویژگی‌های فرایند دگرگونی در دوران پس از کمونیسم شناسایی می‌شود. در این نوشتار به دو دیدگاه «نوسازی»

بافروپاشی کمونیسم در اروپای خاوری و سرعت گرفتن دگرگونی‌های سیاسی در اتحاد جماهیر شوروی، موج سوم دموکراسی (به گفته هانتینگتون) نیرو گرفت. این رویداد که سپس در دیگر دولت‌های مورد پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی در سراسر جهان بازتاب یافت، از آن رو که نشانه پایان گرفتن بزرگترین چالش در برابر لیبرال دموکراسی غربی شمرده می‌شد، اهمیت بسیار داشت. بی‌گمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی مهمترین رخداد در فرایند گذار به دموکراسی در اروپای خاوری بوده است؛ با وجود این، دلایل برافتادن سریع حکومت‌های کمونیستی و آغاز فرایند گذار به دموکراسی در این منطقه هم موضوع جالبی در مطالعات تطبیقی است. زیرا شماری از کشورها که برای چندین دهه در چارچوب‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی یکسان زیسته بودند، هنگامی که فرایند گذار در آنها آغاز شد، ناگهان ساختار مرکزی این چارچوب (یعنی شوروی) را فرو ریخته یافتند. آنها همچنان که از جهاتی در این فرایند دگرگونی با یکدیگر اشتراکات داشتند، تفاوت‌های مهمی نیز در پیمودن راه از خود نشان دادند. این نوشتار نخست به این پرسش می‌پردازد که چرا کمونیسم در این منطقه از جهان فروپاشیده، و سپس اینکه چرا الگوهای گذار در کشورهای گوناگون متفاوت بوده است.

و «نقش نخبگان در فرایند گذار»، توجه ویژه شده است.

پایان کمونیسیم در اروپای خاوری

در بررسی ریشه‌های گذار به دموکراسی در اروپای خاوری، دست کم دو جنبه باید ارزیابی شود: یکی علل فروپاشی حکومت کمونیستی و دیگری ریشه‌های دگرگونی سیاسی که مایه تداوم دگرگونیها به سمت برپایی يك نظام لیبرال دموکراتیک شده است. این دو جنبه به هیچ رو از یکدیگر جدا نیست اما هر يك به تبیین بخشی از عناصر مؤثر بر فرایند کلی گذار کمک می‌کند. در بحث فروپاشی حکومت کمونیستی در اروپای خاوری، بیشتر عناصر تبیین کننده، بیرون از مرزهای کشورهای بررسی شونده قرار دارد. نقطه آغاز هر پاسخ را باید در دگرگونی سیاست منطقه‌ای اتحاد جماهیر شوروی در دوران میخایل گورباچف و کنار گذاشته شدن نظریه خودمختاری محدود برژنف جستجو کرد.^۲ آشکار بود که اقتدار سیاسی ملی و منابع مشروعیت داخلی برای سرپا نگهداشتن حکومت کمونیستی در اروپای خاوری کافی نیست. بنابراین دگرگونی سیاست اتحاد جماهیر شوروی و تصمیم گورباچف برای خودداری از سرپا نگهداشتن کمونیسیم در اروپای خاوری با زور، یکی از عوامل بزرگ سرنوشتی کمونیسیم و خیزش منطقه به سوی دموکراتیک شدن بود.

ولی نکته مهم این است که دگرگونی سیاستها را پیش از اندازه با شخصیت بازیگران پیوند نزنیم. این دگرگونی با ارزیابی بهتر و ژرفتر نقش و کارایی نیروی نظامی چه در اتحاد جماهیر شوروی (بعنوان پشتوانه آموزه برژنف) و چه در اروپای خاوری بعنوان عنصری از حکومت کمونیستی پیوند داشته است. لشگر کشی به افغانستان و دشواریهایی که ارتش شوروی در آنجا با آنها روبرو شد، در سهای سودمندی درباره کار ساز نبودن نیروی نظامی به مسکو داد. تجربه به دست آمده در افغانستان، هشدار بود تا از مداخله نظامی در اروپای خاوری همانند آنچه پیشتر در مجارستان و چکسلواکی در ۱۹۵۶ و ۱۹۶۸ رخ داده بود. پرهیز شود. رهبری اتحاد جماهیر شوروی در دوران برژنف بر آن شد که از دخالت نظامی

برای بازگرداندن حکومت سوسیالیستی در لهستان در دوره جنبش همبستگی (۸۱-۱۹۸۰) خودداری کند. اما تنها پس از رسیدن گورباچف به قدرت بود که مسائل امنیتی کشور یکسره باز تعریف و این واقعیت پذیرفته شد که همواره در پی تقویت بنیه نظامی بودن و تهدید به کاربرد زور، بهترین شیوه تأمین منافع کشور نیست.

عامل نظامی دیگری که دیدگاه اتحاد جماهیر شوروی را دگرگون کرد، فشار رقابتهای جنگ سرد بر اقتصاد آن کشور و ناتوانی فزاینده اتحاد جماهیر شوروی در رویارویی با آمریکا بود. حتی برپایه خوشبینانه‌ترین برآوردها، در بیشتر سالهای جنگ سرد، تولید ناخالص ملی اتحاد جماهیر شوروی به نیمی از آمریکا هم نمی‌رسید، در حالی که در دهه ۱۹۷۰ هزینه‌های نظامی دو کشور برابر بود. سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا (CIA) در دهه ۱۹۸۰ برآورد کرد که

○ در بررسی ریشه‌های گذار به دموکراسی در اروپای خاوری، دست کم دو جنبه باید ارزیابی شود: یکی علل فروپاشی حکومت کمونیستی و دیگری ریشه‌های دگرگونی سیاسی که مایه تداوم دگرگونیها به سمت برپایی يك نظام لیبرال دموکراتیک شده است. این دو جنبه به هیچ رو از یکدیگر جدا نیست اما هر يك به تبیین بخشی از عناصر مؤثر بر فرایند کلی گذار کمک می‌کند. در بحث فروپاشی حکومت کمونیستی در اروپای خاوری، بیشتر عناصر تبیین کننده، بیرون از مرزهای کشورهای بررسی شونده قرار دارد. نقطه آغاز هر پاسخ را باید در دگرگونی سیاست منطقه‌ای اتحاد جماهیر شوروی در دوران میخایل گورباچف و کنار گذاشته شدن نظریه خودمختاری محدود برژنف جستجو کرد.

پشتیبانی بسیاری از شهروندان را به دست آوردند، پیشگیری کند. در رومانی هم سرانجام، سرکوب سیاسی شکست خورد؛ زیرا کاربرد زور در دهه ۱۹۸۰ با فقر گسترده مردمان همراه شده بود. از نمونه‌های روشنتر ناکارآمدی سیاستهای مبتنی بر زور، موفقیت اندک حکومت نظامی پس از ۱۹۸۱ در لهستان و حکومت نیمه نظامی جانشین آن بود.

رکود و از پا افتادگی اقتصادی، مانند اتحاد جماهیر شوروی، در اروپای خاوری هم وجود داشت، هر چند در آنجا کمتر از فشار هزینه‌های نظامی مایه می‌گرفت. رومانی، از دید اقتصادی جامعه‌ای ناتوان و درمانده بود، اما دشواریهای بزرگتر، در کشورهای توسعه یافته‌تر مانند مجارستان و لهستان به چشم می‌خورد که در دهه ۱۹۷۰ بدهیهای خارجی سنگینی داشتند و به علت ناکارآمدی اقتصاد خود نمی‌توانستند آنها را بازپرداخت کنند. «یانوس کادار» (Janos Kadar)، رهبر حزب کمونیست مجارستان برای جانداختن گونه‌ای از کمونیسم که مورد پذیرش جامعه باشد (از راه فراهم ساختن استانداردهای معقول زندگی و حفظ سطح ثابتی از رشد اقتصادی)، در ۱۹۶۸ یک راهکار تازه اقتصادی پیشنهاد کرد، در برگیرنده اصلاحاتی که در فضای اروپای خاوری، تا اندازه‌ای تدریجانه بود، اما تا ۱۹۸۵ دیگر همگان پذیرفته بودند که هم دستمزدها واقعی و هم سطح زندگی رو به کاهش است. رشد و روند بهبود اقتصاد پس از دوران جنبش همبستگی در لهستان هم به همین سان گند بود و تا ۱۹۸۸ در آمد سرانه ملی همچنان پایین‌تر از ده سال پیش از آن بود. بدین سان، دگرگونی بنیادی سیاست اتحاد جماهیر شوروی در برابر اروپای خاوری با دگرگونیهای چشمگیر در درون کشورهای منطقه همراه بود.

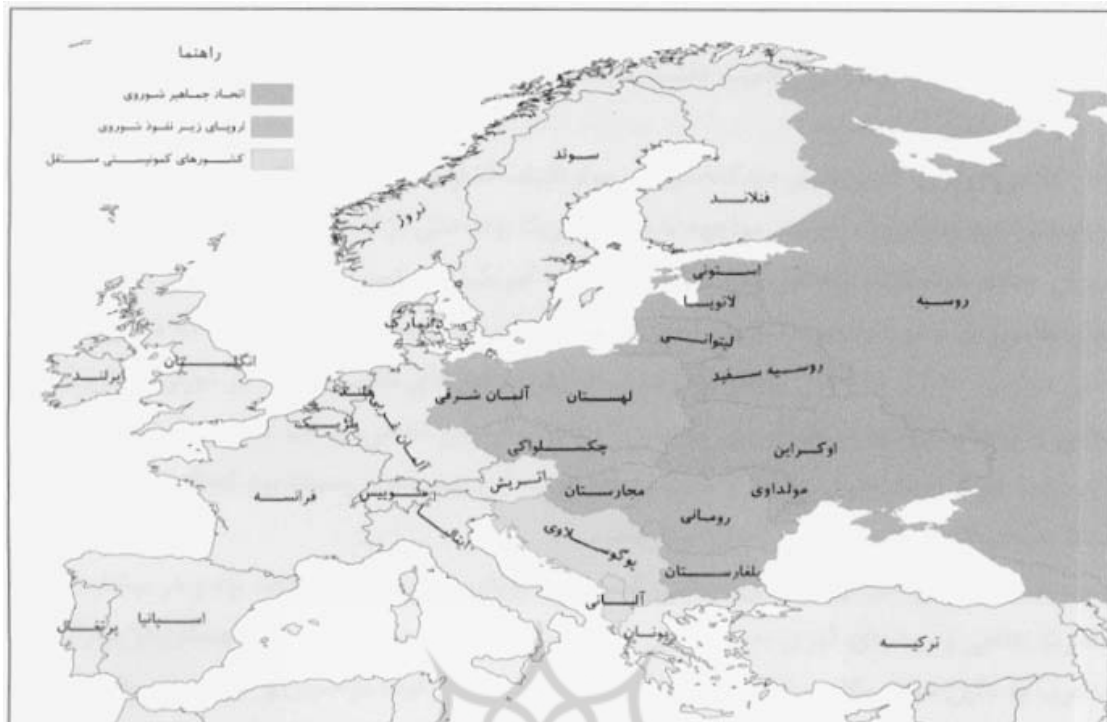
در شرایط رکود و از پا افتادگی نسبی اقتصادی، روشن بود که چرا توجه بیشتری به اصلاحات اقتصادی می‌شود؛ بویژه که سرکوبگری و تکاپوی سازمانهای امنیتی برای سرپا نگهداشتن حکومت کمونیستی هر روز ناکارتر و نامناسبتر به نظر می‌رسید. در نیمه نخست دهه ۱۹۸۰، برنامه‌های نیم‌بندی در مجارستان به اجرا

○ رهبری اتحاد جماهیر شوروی در دوران برژنف بر آن شد که از دخالت نظامی برای بازگرداندن حکومت سوسیالیستی در لهستان در دوره جنبش همبستگی (۱۹۸۰-۸۱) خودداری کند. اما تنها پس از رسیدن گورباچف به قدرت بود که مسائل امنیتی کشور یکسره بازتعریف و این واقعیت پذیرفته شد که همواره در پی تقویت بنیه نظامی بودن و تهدید به کاربرد زور، بهترین شیوه تأمین منافع کشور نیست.

میزان واقعی هزینه‌های دفاعی شوروی ۵۰ درصد بیشتر از دهه پیش بوده است. افزایش هزینه‌های نظامی آمریکا در دوران ریگان، امکان هر گونه ادعا در زمینه همسنگی تکنولوژیک و توان نظامی با آمریکا را از روسها گرفت. بنابراین کادر رهبری شوروی در دوران گورباچف، چه از دید جهانی و چه از دید منطقه‌ای این نکته را دریافت که نقش برجسته نیروی نظامی در سیاست خارجی اتحاد جماهیر شوروی باید کاهش پیدا کند.

در بیشتر نظامهای سیاسی در اروپای خاوری هم، کاهش کارایی نیروی نظامی و روشهای زورمدار به چشم می‌خورد. نیاز «گیرک» (Gierek)، رهبر حزب حاکم در لهستان به برقراری تماس بیشتر با غرب به سبب بدهیهای سنگین آن کشور، او را از سرکوب ناراضیان و گروههای مخالف در دهه ۱۹۷۰ و سپس از درهم شکستن اعتصابهای سراسری در ۱۹۸۰ که به سربرآوردن جنبش همبستگی انجامید، بازداشت. کاربرد زور در چکسلواکی، آلمان خاوری و رومانی بسی آسانتر بود، اما نه سیاست «عادی سازی» Normalization (در پی اشغال چکسلواکی از سوی نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۶۸) و نه نیروی فراگیر سازمان امنیتی آلمان خاوری می‌توانست از پایایی و گسترش گروههای اصلی مخالف که سرانجام

نقشه ۱: وضع کشورهای اروپای خاوری (۱۹۸۹-۱۹۴۵)



برداشتن این گامها در هر دو کشور، می خواستند آشکارا گرایش خود را به تعدیل و کاهش قدرت اقتصادی انحصاری که بیشتر به دست آورده بودند و عزم خود را برای دور شدن از اقتصاد دستوری که در گذشته، یکی از ستونهای حکومت کمونیستی بود، نشان دهند. هر چند برخی از این کارها در بسیاری زمینه ها همراه با نابرابری و بیهوده بود، اما نشان می داد که حکومتهای کمونیستی در اروپای خاوری می خواهند خود را از برخی از حوزه های اقتصادی کنار بکشند. در مجارستان و لهستان، نشانه هایی از گشایش

گذاشته شد که شکستن انحصار برخی از بزرگترین شرکتها، بستن قرارداد کار با گروههایی از کارکنان و اصلاح نظام بانکی را در بر می گرفت. از ۱۹۸۷ که با نوشته های روی دیوارها آینده نظام کمونیستی روشن می شد، کارگزاران حزبی و دیوانسالاران کوشیدند با بهره گیری از چنین فرصتهایی، قدرت موجود خود را به سرچشمه ای تبدیل کنند که بیشتر با اقتصاد بازار یا لیبرال دموکراسی سازگار باشد. (هانکس ۱۹۹۰: ۲۶).

در همین سالها، حرکتی مشابه به سوی خصوصی سازی در لهستان جریان داشت و گامهای کوچکی هم به سوی دگرگونی در بلغارستان و آلمان خاوری برداشته می شد. از برجسته ترین آنها، کارهایی بود که در پایان دوران کمونیسم در ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ برای خصوصی کردن شرکتهای دولتی در مجارستان و لهستان در چارچوب قراردادهای سرمایه گذاری مشترک، فروش داراییهای دولتی به خریداران خارجی و دادن حقوق مالکیت بیشتر به کارگزاران دولت و مدیران بنگاههای دولتی انجام شد. رهبران کمونیست، با

○ حتماً بر پایه خوشبینانه ترین برآوردها، در بیشتر سالهای جنگ سرد، تولید ناخالص ملی اتحاد جماهیر شوروی به نیمی از آمریکا هم نمی رسید، در حالی که در دهه ۱۹۷۰ هزینه های نظامی دو کشور برابر بود.

چکسلواکی)، که بر سر هم نشان از پدیدار شدن جامعه مدنی در چند کشور اروپای خاوری داشتند. نیروی چنین جنبش‌هایی در رژیم‌های گوناگون، بسیار متفاوت بود. بنیانگذاری جنبش همبستگی در لهستان در ۱۹۸۰، از نخستین دستاوردهای بزرگ در این زمینه بود. واکنش حکومت‌های کمونیستی در کشورهای مورد بررسی نیز آشکارا با هم تفاوت داشت. دولت‌های لهستان و مجارستان (با اینکه سرانجام در ۱۹۸۱ ناگزیر از اعلام حکومت نظامی شدند) آمادگی بیشتری برای پذیرش دگرگونیها داشتند. این دگرگونیها دارای عناصری

○ فشارهای نیرومند درونی، با دگرگونی سیاست اتحاد جماهیر شوروی در مورد اروپای خاوری همراه شد و شرایط را برای سرنگونی سریع حکومت‌های کمونیستی در سراسر منطقه فراهم آورد. در حالی که بحران اقتصادی رو به گسترش، نشان‌دهنده ناکامی بی‌چون و چرای سیاست‌های کمونیستی در این منطقه حساس بود، با دگرگون شدن شرایط حکومت کمونیستی، زورمداری و سرکوب نیز دیگر کارساز به نظر نمی‌رسید. نخستین نشانه‌های پیشرفت به سوی دموکراسی، دگرگونی‌های اقتصادی و سیاسی بود که گرایش روزافزون رهبران کمونیست به کاستن از نقش دولت در اقتصاد و پذیرش نقشی بزرگتر برای فعالیتهای سیاسی مستقل را بازتاب می‌داد. نیرو یافتن و دامنه‌دار شدن جنبش‌های اجتماعی مستقل، جریانهای رسمی دگرگونی سیاسی را تقویت کرد و توان فزاینده خودسازماندهی اجتماعی را به نمایش گذاشت.

فضای سیاسی به چشم می‌خورد. در لهستان، پس از چراغ سبز گورباچف در کنگره حزب کارگران متحد لهستان در ۱۹۸۶، یاروزلسکی (Jarozelski) همه زندانیان سیاسی را آزاد کرد. مهمتر از آن، پیشنهاد گفت‌وگو با نمایندگان جنبش همبستگی، درباره چندگانگی اتحادیه‌های کارگری در ۱۹۸۸ و در پی اعتصاب‌های پیوسته در بخش صنعت بود، با این هدف که اتحادیه‌های صنفی آزاد به زندگی اجتماعی در لهستان بازگردند. در این میان، پویش مخالفان، با ایستادگی کلیسای کاتولیک در برابر قدرت کمونیستی و همکاری آن در پاسداری از مهمترین آزادیهای فردی و جمعی و همچنین فعالیت گروه‌های پرنفوذ حقوق بشری از میانه دهه ۱۹۷۰ افزایش یافته بود. در ۱۹۸۵، حکومت مجارستان به یکی دیگر از خواسته‌های مهم شهروندان مبنی بر صدور اجازه حضور نامزدهای مستقل در انتخابات پارلمانی پیش رو پاسخ مثبت داد. تکاپوی مخالفان و گروه‌های سیاسی مستقل، بی‌برخورد با واکنش منفی زمامداران، در ۱۹۸۷ افزایش چشمگیر یافت. همچنین، هنگامی که «کادار» گرایش چندانی به واگذاری قدرت یا سازش با منتقدان رو به افزایش چه در درون حزب و چه بیرون از آن نشان نداد، اعضای جوآنتررهبری حزب با استوار کردن پیوندهای خود با شمار بیشتری از نیروهای اصلاح طلب، در برابر تلاش‌های او برای به حاشیه راندن مخالفان، ایستادند. مهمتر از همه اینکه رهبری اتحاد جماهیر شوروی با برکناری «کادار» از رهبری حزب کمونیست مجارستان در ۱۹۸۸ به مخالفت برخاست و دست حزب را برای گزینش جانشین او باز گذاشت.

گذشته از ایستار رهبران حزب و سیاست‌های دولتمردان کمونیست، نیروهای اجتماعی در اروپای خاوری توانمندی فزاینده‌ای در سازماندهی خود و به چالش کشیدن قدرت دولت به نمایش گذاشتند. نیروهای اجتماعی که از سالهای پایانی دهه ۱۹۷۰ سربرآورده بودند، در هر کشور چهره‌ای ویژه به خود گرفتند (حزب سیاسی مستقل در مجارستان، اتحادیه‌های صنفی در لهستان، کلیسای پروتستان در آلمان خاوری، هنرمندان و روشنفکران در

○ ناتوانیهای بنیادی کمونیسم در اروپای خاوری، پیش از رسیدن گورباچف به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، آشکار شده بود؛ هر چند دوران حکومت نظامی در لهستان در نخستین سالهای دهه ۱۹۸۰ نشان داد تا هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی از سیاست سلطه بر اروپای خاوری دست نکشیده، با زور و سرکوب می توان رژیم کمونیستی را در این منطقه برپا نگهداشت.

ولی این ترفند را آمیزه ای از پشتیبانی چشمگیر مردمی از مخالفان، کنار کشیدن همپیمانان چاپلوس پیشین در پارلمان و برآوردهای یکسره نادرست دستگاه حاکم، نقش بر آب کرد. گورباچف بار دیگر بر این تصمیم خود پای فشرد که با زور نباید کمونیسم را در اروپای خاوری نگهداشت؛ و تادئوس مازوویسکی (Tadeusz Mazowiecki) در سپتامبر ۱۹۸۹ بعنوان نخست وزیر مورد پشتیبانی جنبش همبستگی بر سر کار آمد.

رهبران مجارستان هم که در راه آزادسازی سیاسی از لهستان پیشی گرفته بودند، با مخالفان خود به گفت و گو پرداختند و برای برپایی فوری يك نظام پارلمانی لیبرال دموکراتیک برنامه ریزی کردند. در بلغارستان، راهی تنگتر به سوی دگرگونی در پیش گرفته شد. رهبر کشور با کودتایی برکنار شد و گروهی از کمونیستهای اصلاح طلب قدرت را به دست گرفتند. در آلمان خاوری و چکسلواکی که دستگاه رهبری کمونیستی پابرجاتر بود، فرایند دگرگونی با تظاهرات گسترده و سربر آوردن ناگهانی اپوزیسیون مردمی سرعت گرفت. با آغاز این فرایند، رژیمهای هر دو کشور به سرعت فرو پاشیدند. دیکتاتوری چائوشسکو که کمتر زیر بار فشار اتحاد جماهیر شوروی می رفت و قدرت خود را در دورانی تلخ و دراز با سرکوب سیاسی نگهداشته بود، در برابر آمیزه ای ناروشن از سیاستمداران کمونیست به

فراملی هم بود که اثری مستقیم بر شیوه های گوناگون تغییر رژیم در اروپای خاوری داشت. ناتوانی چشمگیر جامعه مدنی در رومانی و بی بهره بودن مخالفان از پیوندهای فراملی، نقشی مستقیم در سرنگونی خشونت بار رژیم چائوشسکو و اقتدارگرایی نخستین رژیم جانشین آن داشت.

بدین سان، فشارهای نیرومند درونی، با دگرگونی سیاست اتحاد جماهیر شوروی در مورد اروپای خاوری همراه شد و شرایط را برای سرنگونی سریع حکومتهای کمونیستی در سراسر منطقه فراهم آورد. در حالی که بحران اقتصادی رو به گسترش، نشان دهنده ناکامی بی چون و چرای سیاستهای کمونیستی در این منطقه حساس بود، با دگرگون شدن شرایط حکومت کمونیستی، زورمداری و سرکوب نیز دیگر کارساز به نظر نمی رسید. نخستین نشانه های پیشرفت به سوی دموکراسی، دگرگونیهای اقتصادی و سیاسی بود که گرایش روزافزون رهبران کمونیست به کاستن از نقش دولت در اقتصاد و پذیرش نقشی بزرگتر برای فعالیتهای سیاسی مستقل را بازتاب می داد. نیرو یافتن و دامنه دار شدن جنبشهای اجتماعی مستقل، جریانهای رسمی دگرگونی سیاسی را تقویت کرد و توان فزاینده خودسازماندهی اجتماعی را به نمایش گذاشت.

بدین سان، ناتوانیهای بنیادی کمونیسم در اروپای خاوری، پیش از رسیدن گورباچف به رهبری اتحاد جماهیر شوروی، آشکار شده بود؛ هر چند دوران حکومت نظامی در لهستان در نخستین سالهای دهه ۱۹۸۰ نشان داد تا هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی از سیاست سلطه بر اروپای خاوری دست نکشیده، با زور و سرکوب می توان رژیم کمونیستی را در این منطقه برپا نگهداشت. نشانه پایان حکومت خشک کمونیستی، دست کم در مجارستان و لهستان، اقداماتی در راستای آزادسازی سیاسی و اصلاحات اقتصادی بود که از مرز اقدامات آرامش بخش گذشته بسی فراتر می رفت. حکومت لهستان نخستین حکومتی بود که سرنگون شد. هر چند زمامداران آن کشور کوشیده بودند با به رأی گذاشتن تنها ۳۵ درصد از کرسیهای پارلمان در ژوئن ۱۹۸۹، همچنان زمام کارها را در دست داشته باشند،

رفتار نخبگان سیاسی با هنجارهای لیبرال دموکراتیک. « (پریدهام و وانهنن ۱۹۹۴: ۲) هر چند چنین تعریفی ساده به نظر می‌آید، ولی پیاده شدن آن بسی دشوار و پیچیده است. برای نمونه، به آسانی نمی‌توان گفت که آیا ساختارهای مورد نظر جافتاده است و آیا نخبگان رفتار خود را با هنجارهای لیبرال دموکراتیک سازگار کرده‌اند یا نه. هر چند کشورهای اروپای خاوری همگی چارچوب مشترکی از حکومت کمونیستی را در گذشته تجربه کرده بودند، ولی به زودی روشن شد که از الگوهای گوناگونی از توسعه دموکراتیک پیروی می‌کنند.

آلمان خاوری سرنوشتی یکسره بی‌همتا داشت؛ زیرا در نخستین مرحله دگرگونی پس از حکومت کمونیستی، به جمهوری فدرال آلمان پیوست و روند گذار به دموکراسی، زیر سایه بخش لیبرال دموکراتیک، سرمایه‌داری و نیرومندتر آلمان رخ داد. حزب حاکم اتحاد سوسیالیستی (کمونیست) در دسامبر ۱۹۸۹ عنوان حزب سوسیالیسم دموکراتیک بر خود نهاد و بر پایه قانون اساسی تازه، در همان ماه انحصار قدرت سیاسی را از دست داد. در مارس ۱۹۹۰ انتخابات آزاد برگزار شد و اتحاد دموکرات مسیحی که در آلمان خاوری در حاشیه و بعنوان شریک حزب کمونیست حاکم حضور داشت پیروزی چشمگیری به دست آورد. این حزب پیش از انتخابات به شاخه‌ای از همتای نیرومند خود در آلمان باختری تبدیل شده بود. دگرگونی‌های داخلی در آلمان خاوری با انگیزه یکپارچگی دو آلمان صورت می‌گرفت که صدراعظم آلمان باختری، هلموت کهل، منادی آن بود و اکثریت بزرگی از مردمان آلمان خاوری بی‌صبرانه منتظر آن بودند. وحدت بولی از یکم ژوئیه ۱۹۹۰ به سود آلمان خاوری اجرا شد و فرایند یکپارچگی سیاسی در نیمه شب دوم اکتبر همان سال به انجام رسید.

بدین‌سان، دموکراتیک‌سازی در اروپای خاوری بر پایه آمیزه‌ای از عوامل پیش رفت که یا در همه کشورهای مشترک بود یا اینکه تنها ویژه یک یا چند کشور بود. چارچوب مشترک حکومت کمونیستی به یک رشته گذارهای دموکراتیک گوناگون انجامید. بیشتر، در این

○ تعریف دقیق یک «گذار دموکراتیک»

چنین است: «... آماده شدن زمینه برای فروپاشی حکومت تمامیت خواه یا اقتدار گرا و برپایی یک حکومت تازه، برقراری ساختارهای دموکراتیک با تدوین یک قانون اساسی تازه و سازگار شدن رفتار نخبگان سیاسی با هنجارهای لیبرال دموکراتیک.» هر چند چنین تعریفی ساده به نظر می‌آید، ولی پیاده شدن آن بسی دشوار و پیچیده است. برای نمونه، به آسانی نمی‌توان گفت که آیا ساختارهای مورد نظر جافتاده است و آیا نخبگان رفتار خود را با هنجارهای لیبرال دموکراتیک سازگار کرده‌اند یا نه.

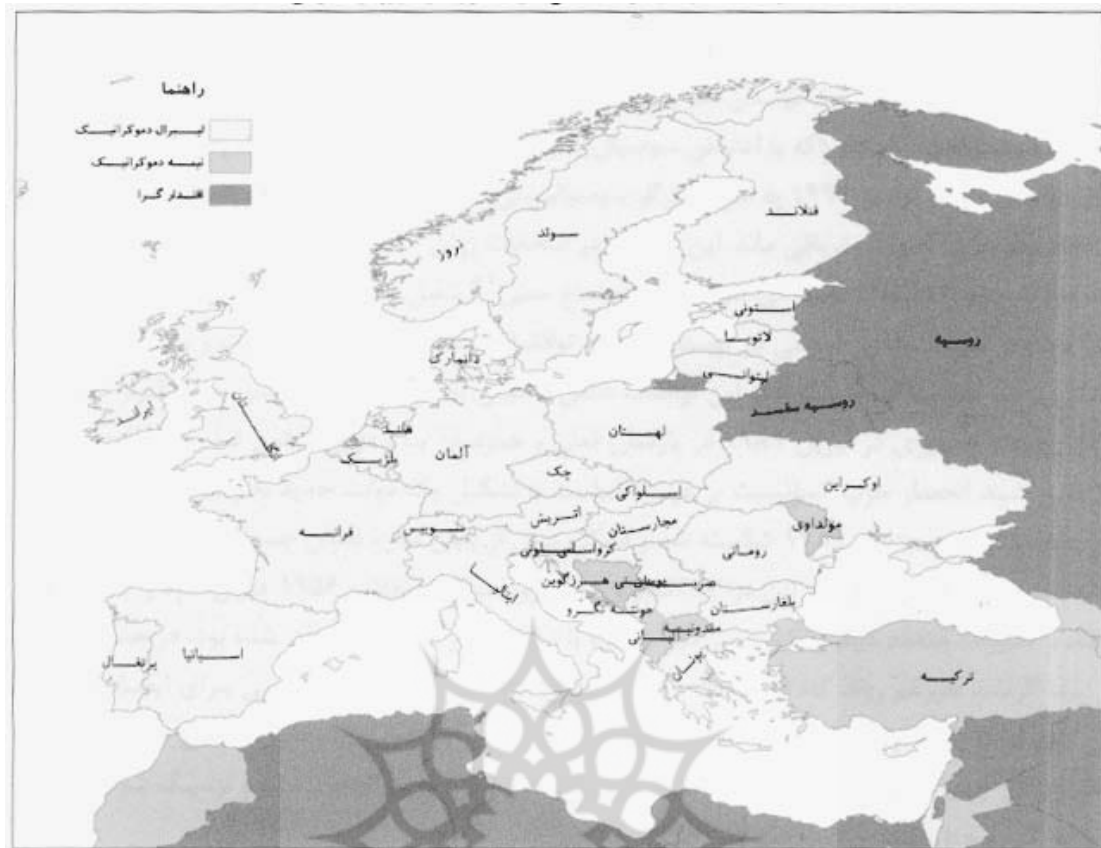
حاشیه رانده شده، نیروهای مردمی مخالف و دستگاه نظامی تاب نیارود و در دسامبر ۱۹۸۹ سرنگون شد.

الگوهای گذار به دموکراسی در اروپای خاوری

با سرنگونی حکومت‌های کمونیستی در سراسر منطقه، آن اروپای خاوری که اندک زمانی پس از جنگ جهانی دوم به دست اتحاد جماهیر شوروی شکل گرفته بود، از میان رفت و چندی نگذشت که ترکیب تازه‌ای از دولت‌ها و نیروهای سیاسی در منطقه و نواحی هم‌مرز با آن پدیدار شد.

هر چند همه آنها مدعی بر خورداری از مشروعیت دموکراتیک بودند، ولی ناهمسانی‌های بسیار میان جایگاه آنها در فرایند دموکراتیک شدن و میزان کاربست اصول دموکراتیک از سوی آنها وجود داشت: تعریف دقیق یک «گذار دموکراتیک» چنین است: «... آماده شدن زمینه برای فروپاشی حکومت تمامیت خواه یا اقتدار گرا و برپایی یک حکومت تازه، برقراری ساختارهای دموکراتیک با تدوین یک قانون اساسی تازه و سازگار شدن

نقشه ۲: وضع آزادیهای سیاسی در کشورهای اروپای خاوری-۲۰۰۵



اختلاف برانگیز که در فرایند گذار باید به آنها پرداخته شود، تهیه کرد (ولش ۱۹۹۴: ۳۸۱-۳۸۲). بانگاهی کوتاه به الگوهای دموکراسی سازی در اروپای خاوری، به سه موضوع کلیدی زیر می‌رسیم:

- کنارگیری حزب کمونیست از جایگاه انحصاری خود در حکومت؛
- بازنگری در قانون اساسی برای برپا کردن حکومت لیبرال دموکراسی؛
- انتخابات آزاد و برپا شدن نهاد قانونگذاری پارلمانی و دموکراسی.

این دگرگونیهای مهم در کشورهای اروپای خاوری در زمانهای گوناگون رخ داد. درباره معیار نخست باید گفت که مجارستان نخستین کشوری بود که حکومت انحصاری کمونیستی را در اوایل اکتبر ۱۹۸۹ برچید. در آن هنگام حزب سوسیالیست کارگری (که در دوران اشغال مجارستان از سوی نیروهای اتحاد جماهیر

نوشتار، به اصلاحات اقتصادی و آزادسازی سیاسی بعنوان زمینه پیشرفت فرایند گذار به دموکراسی در لهستان و مجارستان اشاره شد. بسته به اینکه مراحل نخستین گذار با گفت‌وگو همراه بوده (لهستان) یا گام به گام سپری شده (مجارستان) و اینکه آیا دگرگونی بر اثر فروپاشی درونی بوده یا فروپاشی حکومت پیشین پس از گذار رخ داده (آلمان خاوری و چکسلواکی)، با خشونت نسبی همراه بوده (رومانی) یا رنگ کودتایی بی خونریزی به خود گرفته (بلغارستان)، می‌توان گونه‌بندی‌های بیشتری انجام داد. همچنین به نظر می‌رسد که برخی از گونه‌های گذار و شیوه‌های رهایی از حکومت کمونیستی، نشان دهنده راهی کوتاه‌تر و کم‌درست‌تری به سوی دموکراسی شدن بوده است. برای تبیین گستره این دگرگونیهای دموکراسی، می‌توان گروهی از متغیرها را به کار گرفت و فهرست بلندی از مسائل گوناگون، دربرگیرنده ۱۳ موضوع

قانون اساسی تازه (بویژه به علت چندملیتی بودن کشور و ساختار پیچیده و فدرال دولت) با دشواریهای بسیار روبه‌رو شد و نزدیک بود کارهای دولت را یکسره برهم زند.

پس از چندی قانون اساسی تازه در بلغارستان (ژوئیه ۱۹۹۱) و رومانی (دسامبر ۱۹۹۱) تدوین شد. البته این دگرگونیها همه کشمکشهای قانونی را از میان نبرد و کشورهایی چون لهستان و مجارستان که در مراحل نخستین گذار، اصلاحیه‌هایی قانونی برای از میان بردن نقش برتر حزب کمونیست و باز کردن راه برای انتخابات رقابتی تدوین کرده بودند، در تنظیم يك قانون اساسی تازه، چندان موفق نبودند. همچنین، بنیانهای کشور چکسلواکی با تقسیم آن و پیدایش دو جمهوری چک و اسلواکی در آغاز سال ۱۹۹۳ از میان رفت. کشمکش بر سر نقش و چارچوب اختیارات رییس جمهوری، در سراسر دوره ۵ ساله زمامداری لخ‌والسا ادامه یافت و تا دور دوم انتخابات در نوامبر ۱۹۹۵ که در آن والسا قدرت را از دست داد، به درازا کشید.

○ هر چند رویدادهای ۱۹۸۹ در لهستان برای فرایند گذار به دموکراسی در منطقه اهمیت داشت، اما دگرگونی کارساز (که بیشترین واکنشها را در آن کشور در برابر سیاست آزادسازی گورباچف برانگیخت)، پیدایش جنبش همبستگی در ۱۹۸۰ بود. این پدیده را باید بزرگترین جنبش کارگری مستقل در اروپای خاوری کمونیست دانست که به پا گرفتن قدرتی دوگانه در نظام کمونیستی انجامید و ۱۵ ماه به درازا کشید؛ هر چند بر اثر شرایط کلی، سرانجام به يك فرایند منسجم گذار به دموکراسی در سطح ملی یا منطقه‌ای تبدیل نشد.

شوروی در ۱۹۵۶ برپا شده بود) به رهبری اصلاح طلبان با عنوان حزب سوسیالیست مجارستان ساختاری تازه یافت. هر چند يك حزب سوسیالیست کارگری هم از سوی تندروهای ناراضی از درون حزب در دسامبر ۱۹۸۹ سر بر آورد. به هر رو، این سازمان تازه اکنون بعنوان عنصری کمابیش کوچک از نظام چند حزبی در کشور عمل می‌کرد. حزب کمونیست لهستان نیز پس از مدت کوتاهی در ژانویه ۱۹۹۰ از هم‌پاشید. حزب کمونیست بلغارستان هم در آوریل ۱۹۹۰ در پی نظرسنجی از اعضای خود حزب سوسیالیست نامیده شد (کاری که اعتراض سوسیال دموکراتها را در پی داشت). حزب کمونیست رومانی مدت بیشتری دوام آورد و در نوامبر ۱۹۹۰ نام حزب کارگر سوسیالیستی بر آن نهاده شد. تنها حزب کمونیست چکسلواکی به ادعای خود يك حزب کمونیست باقی ماند. این تصمیم در انتخابات ژوئن ۱۹۹۰ ضربه سنگینی به حزب نزد حزب توانست جایگاه دوم را (البته با فاصله‌ای بسیار از حزب «اجتماع مدنی» (Civic Forum) در برگیرنده مخالفان پیشین) به دست آورد.

در زمینه دگرگونی قانون اساسی در لهستان، زمامداران کمونیست و نمایندگان جنبش همبستگی به توافق رسیدند. این توافق بر سر برپایی يك پارلمان دو مجلسی بود و قرار شد چارچوب اختیارات رییس جمهوری در آوریل ۱۹۸۹ در پارلمان کنونی و همزمان با تدوین قانون تضمین آزادی احزاب و نهادها مشخص شود. نقش برتر حزب کمونیست در پهنه سیاست، با برپا شدن يك دولت تازه به رهبری نخست‌وزیری از جنبش همبستگی در سپتامبر ۱۹۸۹ و اندکی پیش از پایان سال، لهستان به گونه رسمی دیگر «جمهوری خلق» نبود. مجارستان حتا پیش از آن، در ۲۳ اکتبر و در سالروز انقلاب ۱۹۵۶ عنوان خود را به جمهوری مستقل تغییر داد و دگرگونیهای دیگری نیز که بر سر میز گفتگو درباره آنها توافق شده بود، در همان ماه اعتبار قانونی یافت. با اینکه روند رویدادها در چکسلواکی کندتر بود، اصلاحیه‌های قانون اساسی در زمینه برپایی يك نظام سیاسی تک‌حزبی تا پایان نوامبر ۱۹۸۹ به تصویب رسید. اما کوشش برای تدوین يك

○ در بررسی گذار به دموکراسی و گونه‌های متفاوت این فرایند در اروپای خاوری، به دشواری بتوان مسأله راهبردهای نخبگان و واکنشهای رهبری به خواسته‌های فضای سیاسی، اقتصادی-اجتماعی و بین‌المللی را نادیده گرفت. به هررو نظریه گذار که توجه ویژه‌ای به نقش این عوامل دارد، بر پایه تجربه گذار به دموکراسی در اروپای جنوبی (یونان، اسپانیا و پرتغال) و آمریکای لاتین تدوین شده است و شاید تبیین دموکراتیک‌سازی در اروپای خاوری تنها بر پایه چنین چارچوبی امکان‌پذیر نباشد.

بلغارستان تا پایان ۱۹۹۵ تا اندازه‌ای از دو کشور دیگر پیش افتاده بود).

کشورهای گروه نخست نظام چند حزبی و نظم قانونی زود هنگام و به نسبت معقولی داشتند، انتخابات آزاد برگزار کرده و دگرگوئیهای چشمگیر در دولت پدید آورده بودند و آزادیهای مدنی در آنها استوار شده بود. گروه دوم گذارهای بلندمدت‌تری از رژیم کمونیستی داشتند؛ هر چند اسلواکی موردی ویژه بود زیرا جدایش از جمهوری چک، چگونگی کارکرد دموکراتیک حکومت پسا کمونیستی آن در دوران ولادیمیر مسیاریا با پرسش روبه‌رو کرد. نمود آزادیهای مدنی، انتقال آرام قدرت دولتی و گستردگی رفتارهای غیراقتدارگرایانه در گروه دوم از این کشورها کمتر بود. با این همه، باید یادآور شد که تفاوت میان این دو گروه به میزان و درجه دگرگوئیها مربوط بود و تردیدها در مورد دگرگوئی رژیم در رومانی و بلغارستان بسیار زود از میان رفت. به این عامل پیچیده کننده هم باید توجه داشت که پس از چندی در مجارستان، لهستان و بلغارستان، قدرت دولتی دوباره

از نظر برگزاری انتخابات آزاد و تشکیل قوه قانونگذاری دموکراتیک هم لهستان هزینه پیشگامی در بریا کردن دموکراسی در منطقه و گفت‌وگوی زود هنگام میان دولت و مخالفان را پرداخت: تنها ۳۵ درصد کرسیهای مجلس در انتخابات ۱۹۸۹ به رأی گذاشته شد. البته پس از ناتوانی همه نامزدهای کمونیست در دور نخست انتخابات و به علت تصمیمات نادرست زمامداران، این امکان فراهم شد که دولتی ائتلافی به رهبری نماینده جنبش همبستگی بر سر کار آید. گرچه این دولت یک دولت پسا کمونیستی بود (دولتی که در پی پیاده کردن یک برنامه تندروانه لیبرال برای تثبیت و دگرگون‌سازی اقتصاد بود) و در گذر زمان نیز برای پیمودن این راه‌راسخ‌تر شد، ولی به هررو چون دولتی نبود که از دل انتخابات یکسره رقابتی برآمده باشد، لهستان ناچار شد تا اکتبر ۱۹۹۱ برای پاگرفتن چنین دولتی صبر کند. انتخابات یکسره رقابتی در آلمان خاوری در مارس، در مجارستان در مارس و آوریل، در رومانی در ماه مه و در چکسلواکی و بلغارستان در ژوئن ۱۹۹۰ برگزار شد.

برعکس آلمان خاوری، مجارستان، لهستان و چکسلواکی، در بلغارستان حزب بازسازی شده کمونیست در انتخابات برنده شد. در رومانی، جبهه نجات ملی در انتخابات به پیروزی قاطع رسید و ریاست جمهوری و دولت به دست کمونیستهای پیشین افتاد. این گمان که گسستن از رژیم کمونیستی به درستی انجام نگرفته است، با سرازیر شدن معدنچیان به بخارست برای حمله به تظاهرکنندگان معترض به چگونگی برگزاری و نتایج انتخابات و پراکنده کردن آنان، بیشتر شد. دودلی دولت تازه در پیگیری سیاست آزادسازی قیمت‌ها و ایستادگی آن در برابر اصلاحات بنیادین اقتصادی، به چنین گمانهایی دامن زد.

پس از زمانی به نسبت کوتاه، این امکان پدید آمد که بتوان بر پایه سه شاخص یاد شده، کشورهای کمونیست پیشین را از جهت سطح دموکراتیک‌سازی، در دو گروه دسته‌بندی کرد:

گروه نخست: چک، مجارستان و لهستان.

گروه دوم: بلغارستان، رومانی و اسلواکی (که

نفوذ آن در کشورهای گروه یکم؛

۵- شیوه‌های دور شدن از رژیم کمونیستی در پرتو جنبشهای اجتماعی یا نفوذ چشمگیر نخبگان بیرون از حاکمیت در گروه یکم، در برابر دگرگونیهای درون حکومتی در گروه دوم.

برخی از این عوامل، مانند عوامل تاریخی و فرهنگی، ماهیتی بسیار ویژه دارد و به دشواری می‌توان از آنها برای تبیین‌های کلی و بررسیهای نظری بهره گرفت. با توجه به پیوند آشکار دستاوردهای دموکراتیک با سطح توسعه اجتماعی-اقتصادی (عامل ۲)، می‌توان پیوند نزدیکی میان آنها با نظریه‌های نوسازی دید، در حالی که با در نظر گرفتن نزدیکی فکری نیروهای نخبه جامعه، پیوند آنها با جنبشهای اجتماعی و گونه‌های متفاوت دور شدن از رژیم کمونیستی (عوامل ۳ و ۴ و ۵)، نظریه‌های سیاسی با تأکید بر نقش گزینشهای استراتژیک و کنشهای نخبگان، اهمیت می‌یابد.

گذار به دموکراسی و توسعه اجتماعی و اقتصادی

در این بخش به بررسی الگوهای دموکراتیک‌سازی در اروپای خاوری می‌پردازیم. بی‌گمان می‌توان گفت که کشورهای توسعه یافته‌تر در اروپای خاوری، زودتر دموکراتیک شده‌اند. جدول ۱ برخی از شاخصهای اصلی وضع اجتماعی و اقتصادی را در این کشورها نشان می‌دهد.

پیوند دموکراتیک‌سازی با سطوح بالاتر توسعه اقتصادی-اجتماعی در اروپای خاوری نشان می‌دهد که دگرگونیهای سیاسی در اروپای پس از کمونیسم را تا اندازه زیادی می‌توان با رویکرد نوسازی توضیح داد. البته این رویکرد نمی‌تواند به تنهایی و یکسره بیانگر این پدیده باشد و هنوز هم نمی‌تواند چگونگی تبدیل شدن نیروهای اقتصادی به نهادهای سیاسی دموکراتیک را روشن سازد و تنها به توصیف این رابطه بسنده می‌کند. این رابطه همبستگی هر چند به صورت حسی و تجربی مجاب کننده است، اما در کاربردهای ویژه‌تر چندان دقیق نیست و روشن نمی‌کند که چرا نوسازی در بیشتر موارد به گذار به دموکراسی کمک می‌کند ولی در برخی موارد مانند آلمان در نخستین دهه‌های سده بیستم به

○ برعکس آمریکای لاتین و اروپای جنوبی، گذار به دموکراسی در اروپای خاوری در شرایطی رخ داده که دست کم یکی از ویژگیهای برجسته آن وجود حکومت تمامیت خواه به جای حکومت اقتدارگرا بوده است که این پدیده به باور برخی کسان، امکان تعامل میان حکومت و نیروهای اجتماعی را که بر بخش مهمی از پویایی‌های فرایند گذار در مراحل نخستین آن پرتو می‌افکند، از میان می‌برد. پویایی‌ها و محدودیتهای پیشین در گذار اروپای خاوری به دموکراسی از بیرون به آن تحمیل شده بود و مانند آمریکای لاتین و اروپای جنوبی از نیروهای داخلی مایه نمی‌گرفت.

به دست نیروهای سوسیالیست پس از دوران کمونیسم افتاد که البته این نمی‌تواند اعتبار دموکراتیک آن حکومتها را با تردید روبه‌رو کند.

در این الگوهای گوناگون گذار به دموکراسی، به آسانی می‌توان شماری از عوامل را شناسایی کرد که به تبیین آنها کمک می‌کند و مهمترین آنها چنین است:

۱- تفاوت‌های فرهنگی و پیش زمینه تاریخی بویژه اثر سنتهای امپراتوری عثمانی در کشورها از گروه دوم در سنجش با نفوذ سنتهای امپراتوری اتریش-مجارستان و اروپای شمالی در گروه یکم؛

۲- سطح بالاتر توسعه اجتماعی و اقتصادی در گروه یکم؛

۳- استواری رژیم کمونیستی در بیشتر کشورهای گروه دوم در برابر ثبات سیاسی بیشتر، تجدیدنظرطلبی ایدئولوژیک، اصلاح‌گرایی کمونیستی و نفی تندروی در گروه یکم؛

۴- در پیوند با عامل بالا، قدرت نسبی جامعه مدنی و

جدول ۱: شاخصهای گذار به دموکراسی و توسعه اقتصادی اجتماعی

کشور	رتبه دموکراسی	سرانه تولید ناخالص داخلی	شاخص توسعه انسانی سازمان ملل متحد ^۳ ۱۹۹۵	سهم نیروی کار بخش کشاورزی	شمار تلویزیون در هر ۱۰۰۰ تن	شمار دانشجو در هر ۱۰۰۰ تن
آلمان خاوری	-	-	-	۱۰	۷۵۴	-
جمهوری چک	۸۲	۲۴۵۰	۸۹/۲۷	۱۱۷	۲۸۵۷	۱۱۹۷
مجارستان	۸۲	۲۹۷۰	۸۸/۷	۱۷	۴۰۲	۹۶
لهستان	۷۵	۱۹۱۰	۸۳/۱	۳۲	۲۶۳	۱۴۳
اسلواکی	۷۲	۱۹۳۰	۸۹/۲۷	۱۱۷	۲۸۵۷	۱۱۹۷
بلغارستان	۵۱	۱۳۳۰	۸۵/۴	۳۶	۱۸۹	۱۷۶
رومانی	۳۷	۱۱۳۰	۷۰/۹	۴۰	۱۷۳	۷۱

مآخذ: ۱- بیتهم (۱۹۹۴)؛ ۲- المناک سویوتا، ورشو (۱۹۹۴)؛ ۳- اکونومیست: جهان در آینه آمار (۱۹۹۵)؛ ۴- میسون (۱۹۹۲)؛ ۵- راهنمای تایمز برای اروپای خاوری، لندن (۱۹۹۰)؛ ۶- روزنیک استراتیستیژنی، ورشو (۱۹۹۲)؛ ۷- داده‌ها مربوط به چکسلواکی پیشین است.

که به بالا رفتن سطح زندگی، افزایش سواد و دانش و رشد گسترده طبقه میانی شهری در بسیاری از کشورهای جهان انجامید. کاهش مشروعیت بسیاری از حکومت‌های اقتدار گرا در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ هم به گونه مستقیم از ناکارآمدی اقتصادی آنها و ناتوانی آنها در برابر افزایش بهای نفت و بحرانهای گوناگون مربوط به وام‌های خارجی مایه می‌گرفت. این وضع به گونه‌ای محدود در کشورهای اروپای خاوری پیش آمد، اما آثار آن که بحران‌زایی بود به سرعت خود را نشان داد: تا هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی اجازه نداده بود، این دگرگونی‌ها نتوانست عاملی برای گذار به دموکراسی

دموکراسی نمی‌انجامد. از این گذشته، حتا در جاهایی که نظریه‌نوسازی می‌تواند گذار به دموکراسی را تبیین کند، هواداران آن می‌پذیرند که پس از پایان نخستین موج گذار (۱۹۲۶-۱۸۲۸)، از اهمیت آن کاسته شده است. از دید هانتینگتون (۱۹۹۱) نقش‌نوسازی در گذار به دموکراسی، در نخستین موج گذارها بیش از همیشه بوده است:

«چنین می‌نماید که توسعه اقتصادی، صنعتی شدن، شهرنشینی، سربرآوردن بورژوازی و طبقه میانی، گسترش طبقه کارگر و سازمان‌آغازین آن و کاهش گام‌به‌گام نابرابری اقتصادی، همگی در پویاها به سوی دموکراتیک شدن کشورهای اروپای شمالی در سده نوزدهم مؤثر بوده است.» (هانتینگتون ۱۹۹۱: ۳۹)

به نظر می‌رسد الگوی گذار در موج سوم (۱۹۷۴-۹۰) که نخستین مرحله گذار به دموکراسی در اروپای خاوری هم بخشی از آن بود، به گونه‌ای چشمگیر بیچیده‌تر است و نمی‌توان آنرا با عوامل اقتصادی و اجتماعی بیوند زد. به هر رو، چنان که هانتینگتون می‌گوید (۱۹۹۱: ۴۵)، یکی از عوامل مؤثر بر آن، رشد بی‌سابقه اقتصاد جهانی در دهه ۶۰ بوده است

○ اختلاف نظر میان گروه‌های دارای گرایش‌های ملی و کسانی که پیوند استوارتری با کرم‌لین داشتند، از همان نخستین روزهای حکومت کمونیستی در اروپای خاوری پدید آمده بود و جای سیاست جناحی هرگز در درون احزاب کمونیست حاکم خالی نبود.

شود. (همان: ۵۴) کشورهای اروپای خاوری مانند دیگر کشورها با درآمد متوسط در آمریکای لاتین، در «منطقه انتخاب» واقع شده بودند که در آن دگرگونی سیاسی به عوامل بسیار وابسته بود و رکود اقتصادی و سرخوردگی مردمی می توانست هر حکومتی را ناکارآمد کند (میستال ۱۹۹۲: ۱۵۶)

مشکل دیگر در تبیین گذار به دموکراسی بر پایه نوسازی، گستردگی این مفهوم و فرایند توسعه مورد نظر آن است. راههای گوناگون بسیاری برای نوسازی وجود دارد و نباید فراموش کرد که فرایند دگرگونی بی که با انقلاب روسیه آغاز شده بود نیز خودروشی برای رقابت با غرب و گونه ای پروژه نوسازی به سبک خود بود و هنگامی که این الگو در اروپای خاوری به اجرا درآمد، کمتر با مخالفت روبه رو شد زیرا با وضع جوامع مبتنی بر اقتصاد کشاورزی در بالکان بسیار همخوان بود. حتا مجارستان و لهستان هم که کشورهایی نیمه توسعه یافته شمرده می شدند آن را پذیرفتند و برنامه های صنعتی سازی سوسیالیستی که در پایان دهه ۱۹۴۰ به اجرا درآمد، از دید بسیاری کسان راهی برای کاهش بیکاری و فزونی گرفتن جمعیت روستایی بود.

اما وضع آلمان خاوری و چکسلواکی متفاوت بود. اگر تاریخ آغاز دگرگونیهای اقتصادی در مجارستان را به ترتیب سالهای ۱۹۵۱ و ۱۹۵۷ بدانیم (هنگامی که نیروی کار در بخش اصلی اقتصاد، کمتر از ۵۰ درصد بود)، آغاز نوسازی در آلمان و سرزمین چک به سالهای ۱۸۷۶ و ۱۹۰۰ بازمی گشت (موسیل ۱۹۹۳: ۴۸۱). نه تنها نوسازی در این دو کشور در مراحل پیشرفته تری قرار داشت، بلکه الگوی توسعه آنها هم با یکدیگر متفاوت بود. چنین گفته شده که این تفاوت به ویژگیهای فرهنگی چکها و برداشت آنها از دموکراسی و تأکید ویژه شان بر نقش فرد باز می گردد که این ویژگیها را می توان در دیدگاه آنها نسبت به نقش مالکیت خصوصی و مطلوبیت بازگرداندن اموال مصادره شده در دوران رژیم کمونیستی به صاحبان پیشین آنها، دید. بنابراین به نظر می رسد که چنین فرهنگ سیاسی مدرنی که ویژگی یک جامعه شهری صنعتی شده است، توانست گذار سریع جمهوری چک به دموکراسی را از ۱۹۸۹ فراهم آورده

باشد. با این همه، سطح بالای توسعه اقتصادی و اجتماعی در چکسلواکی کمونیست (بی اینکه مانند مجارستان و لهستان بدهیهای هنگفت خارجی داشته باشد) راه دگرگونیهای بعدی اقتصادی را هموار کرد و ضربه ناشی از پیامدهای گذار به اقتصاد بازار را که می توانست جلوی فرایند گذار به دموکراسی را بگیرد، از اثر انداخت.

هر چند رویدادهای ۱۹۸۹ در لهستان برای فرایند گذار به دموکراسی در منطقه اهمیت داشت، اما دگرگونی کارساز (که بیشترین واکنشها را در آن کشور در برابر سیاست آزادسازی گورباچف برانگیخت)، پیدایش جنبش همبستگی در ۱۹۸۰ بود. این پدیده را باید بزرگترین جنبش کارگری مستقل در اروپای خاوری کمونیست دانست که به پا گرفتن قدرتی دوگانه در نظام کمونیستی انجامید و ۱۵ ماه به درازا کشید؛ هر چند بر اثر شرایط کلی، سرانجام به یک فرایند منسجم گذار به دموکراسی در سطح ملی یا منطقه ای تبدیل نشد. آنچه در لهستان نقشی برجسته در شکل دادن به نیروهای اجتماعی برآمده از این جنبش داشت، شیوه ویژه توسعه اجتماعی - اقتصادی و الگوی ویژه نوسازی اجتماعی بود که در دوران حکومت کمونیستی اجرا شد. در اینجا باید به ویژگیهای این دگرگونیهای ساختاری پرداخت تا روشن شود که چگونه ابعاد خاصی از نوسازی بر فرایند کلی گذار به دموکراسی اثر گذاشته است. رشد سریع یک طبقه کارگر صنعتی، رفته رفته با بروز کشمکش شدید طبقاتی همراه شده است، هر چند آثار این مسأله بر گذار به دموکراسی هنوز جای چون و چرا دارد. در مورد اروپای خاوری نیز وضع چنین بوده است.

طبقه کارگر در اروپای خاوری بر اثر سیاست صنعتی سازی سوسیالیستی به سرعت گسترش یافت. کمابیش تا ۱۹۷۰، بیشتر کارگران صنعتی در رومانی، بلغارستان و مجارستان در خانواده های کشاورز زاده شده بودند. طبقه کارگر ریشه دار در لهستان همچنان کمابیش اکثریت داشت، اما کارگران تازه هم بسیار بودند و شمار کارگران بیرون از بخش کشاورزی بر سر هم از ۲/۷ میلیون در ۱۹۵۰ به ۶/۳ میلیون تن در ۱۹۷۰

○ تنش‌هایی که در دهه ۱۹۸۰ در پی شکست بزرگ نظام کمونیستی در اروپای خاوری پدید آمد، بر پایه اختلاف‌های ریشه‌دار میان محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان، تندروها و لیبرال‌ها، هواداران سرسخت مسکو و ناسیونالیست‌ها و... گسترش یافت. بویژه در مجارستان و لهستان که اقدامی سریع مورد نیاز بود، شکاف‌های بزرگ میان نخبگان فرمانروا از همان مراحل نخستین آشکار شد و چرخش‌های بنیادین در توازن نیروهای داخلی شامل دگرگونی رفتار با نخبگان بیرون از حاکمیت از ۱۹۸۹ بیشتر از پیش به چشم می‌خورد. این دگرگونیها، بی‌گمان با الگوی گذار به دموکراسی مطرح شده از سوی اودانل و اشمیتر همخوان بود (۱۹۸۶: ۱۹). بر پایه این الگو، گذاری نیست که آغاز شدن آن مستقیم یا غیر مستقیم برآیند شکاف در درون حکومت اقتدارگرا بویژه بروز دودستگی‌های بی‌ثبات میان تندروها و میانه‌روها نباشد.

گذاشته شد و شکاف اجتماعی میان آنها با مدیریت فن‌سالار و درون‌گرایی مسلط بر صنایع به گونه‌ی روزافزون بیشتر شد. این شرایط، پاک‌رفتن یک هویت کارگری نیرومند را بر روی خطوط گسل درون طبقاتی تسریع کرد و راه را برای اقدامات گروهی هدفمندتر از آنچه در اعتصاب‌های ده سال پیش از آن در پایان ۱۹۷۰ رخ داده بود، باز کرد.

بر سر هم، بحران سیاسی و اقتصادی رو به گسترش در اواخر دهه ۱۹۷۰، با دگرگونی‌های طبقه کارگر در لهستان پیوند داشت. این پیوند، یادآور پویایی‌ها در دورانی بحرانی از تاریخ سیاسی انگلستان بود که راه را

رسید. یک عامل بسیار اثرگذار بر ساختار اجتماعی تازه لهستان، نرخ بالا و پیوسته رشد جمعیت در سالهای آغازین حکومت کمونیستی بود. ۲۹ در هزار در ۱۹۴۸ و ۲۶ در هزار در ۱۹۵۸ (در سنجش با ۱۷ در هزار در چکسلواکی و ۱۶ در هزار در مجارستان و آلمان خاوری). در سایه این نرخ رشد سنگین، ۶ میلیون در دهه ۷۰ به نیروی کار لهستان افزوده شد. برجا ماندن شیوه تولید فردی در بخش کشاورزی (که مردمان را در روستاها نگه می‌داشت) به همراه نرخ زیاد رشد داخلی سبب شد که مهاجران روستایی نتوانند بر طبقه کارگر کمونیست چیره شوند. بنابراین در لهستان، شرایط برای انتقال فرهنگ یک طبقه کارگر ریشه‌دار و بقای یک گروه اجتماعی منسجم بسیار مساعدتر بود. کارگران در ۱۹۵۶ در جنبش‌های اپوزیسیون در لهستان و مجارستان بسیار پویا بودند، اما تنها در لهستان توانستند توانمندی خود را در برابر حکومت کمونیستی در مراحل بعدی نشان دهند.

تا ۱۹۸۰ نظام کمونیستی در اروپای خاوری یک طبقه بزرگ کارگر پدید آورده بود که دیگر فرصت‌های لازم برای پویای اجتماعی و پیشرفت شغلی مانند آنچه در دسترس نسل نخست کارگران سوسیالیست بود، نداشتند. در لهستان گروهی پرشمار از جوانان خواستار مسکن شخصی بودند؛ چیزی که نظام کمونیستی در تأمین آن، کارنامه خوبی نداشت. چشم‌داشت به پیشرفت‌های مادی، در پی اعلام سیاست دستیابی به رشد سریع از سوی گیرک به نسبت زیاد بود. اما در سایه دریافت وام‌های خارجی در اوایل دهه ۷۰ و کاهش درآمدهای واقعی در سالهای ۱۹۷۸ و ۱۹۷۹ بر آوردن این چشم‌داشت‌ها ناشدنی می‌نمود. همچنین، بخش جوانتر طبقه کارگر بسی دانش‌آموخته‌تر از نسل پیشین بود. به پیش‌گویی یک جامعه‌شناس لهستانی در مه ۱۹۸۰، نسل جوانتر کارگران، یک نیروی اجتماعی بود که با وجود توانمندی‌های چشمگیرش، همچنان باید در پی فرصت‌های شغلی و اجتماعی برای خود می‌گشت. سرانجام اینکه، بخش بزرگی از این کارگران جوان از سازوکار غیررسمی مشارکت و چرخش منافع که کارمندان و کارگران با سابقه‌تر ایجاد کرده بودند، کنار

روشنفکر و توانمند شده بود که هر چند در سایه حکومت نظامی و پاکسازیهای کمونیستی پس از آن از زندگی سیاسی کشور کنار گذاشته شده بود، اما برای مشارکت در گفت‌وگوی دولت با مخالفان در پایان این دهه و برپا کردن نظام غیر کمونیستی پس از انتخابات، آماده بود. هر چند در مجارستان (و تا اندازه‌ای کمتر در چکسلواکی و آلمان خاوری) هم یک گروه روشنفکری بیرون از دایره حاکمیت وجود داشت، ولی در دیگر کشورها، جز لهستان، این گروه‌ها از پیوندهای اجتماعی گسترده جنبش همبستگی یا تجربه اپوزیسیون سیاسی سازمان یافته پیش از ۱۹۸۰ بی بهره بودند.

راهبردهای نخبگان و گزینشهای رهبری

در فرایند گذار به دموکراسی

از آنچه گذشت چنین برمی آید که در بررسی گذار به دموکراسی و گونه‌های متفاوت این فرایند در اروپای خاوری، به دشواری بتوان مسئله راهبردهای نخبگان و واکنشهای رهبری به خواسته‌های فضای سیاسی، اقتصادی-اجتماعی و بین‌المللی را نادیده گرفت. به هر دو نظریه گذار که توجه ویژه‌ای به نقش این عوامل دارد، بر پایه تجربه گذار به دموکراسی در اروپای جنوبی (یونان، اسپانیا و پرتغال) و آمریکای لاتین تدوین شده است و شاید تبیین دموکراتیک‌سازی در اروپای خاوری تنها بر پایه چنین چارچوبی امکان پذیر نباشد. برعکس آمریکای لاتین و اروپای جنوبی، گذار به دموکراسی در اروپای خاوری در شرایطی رخ داده که دست کم یکی از ویژگیهای برجسته آن وجود حکومت تمامیت خواه به جای حکومت اقتدارگرا بوده است که این پدیده به باور برخی کسان، امکان تعامل میان حکومت و نیروهای اجتماعی را که بر بخش مهمی از پویایی‌های فرایند گذار در مراحل نخستین آن بر تو می افکند، از میان می برد. پویایی‌ها و محدودیتهای پیشین در گذار اروپای خاوری به دموکراسی از بیرون به آن تحمیل شده بود و مانند آمریکای لاتین و اروپای جنوبی از نیروهای داخلی مایه نمی گرفت. گذار به دموکراسی در دوران پساکمونیسم، سخت با فرایندهای دگرگونی بنیادی اقتصادی و

○ برجسته‌ترین عاملی که راه را برای گذار به دموکراسی در اروپای خاوری گشود، بحران فزاینده در اتحاد جماهیر شوروی و افزایش آگاهی از شکست پروژه‌های نوسازی کمونیستی و واکنش گورباچف به آن بود. کنار گذاشته شدن آموزه برژنف و تصمیم به اینکه رژیمهای کمونیستی در اروپای خاوری دیگر بازور سرپا نمانند، دگرگونی‌هایی بنیادی بود که در پیوند با اروپای خاوری رخ داد.

برای سربر آوردن لیبرال دموکراسی مدرن گشود. در آنجا هم بحران اقتصادی در دهه ۱۸۸۰ فشار روزافزونی بر طبقه (یا طبقات) کارگر وارد آورد و یکپارچگی درونی آنرا افزایش داد، زمینه‌ساز اقدامات جمعی گسترده‌تر و حرکت به سوی «اتحادیه‌گرایی تازه» شد و سرانجام به کارزاری برای داشتن حق نمایندگی پارلمانی انجامید که راه برقراری یک لیبرال دموکراسی مدرن را باز کرد. دوران جنبش همبستگی در لهستان که پس از جنبش اعتصاب در ۱۹۸۰ آغاز شد، با اعلام حکومت نظامی در پایان ۱۹۸۱ به پایان رسید. تا هنگامی که اتحاد جماهیر شوروی به تداوم نظام کمونیستی در اروپای خاوری پایبند بود، در مان موضعی بحران اقتصادی، سیاسی و اجتماعی در لهستان، همان حکومت نظامی بود و این راهکار بسنده می نمود. از هنگامی که گورباچف دست کشیدن خود از این تعهد را آشکار کرد، میراث جنبش همبستگی و فلسفه عملگرایی کارگران در ۱۹۸۰ جانی دوباره یافت.

تجربه جنبش خاموش شده اجتماعی، دامنه برنامه اصلاحی را که در ۱۹۸۹ از سوی رهبری کمونیستی برای دموکراتیک‌سازی پایدار پیشنهاد شده بود، گسترش داد و این خود به گشوده شدن راه دگرگونیهای سیاسی در سراسر منطقه کمک کرد. ایست کوتاهی که در جنبش همبستگی پدید آمد، مایه پاگرفتن یک طبقه کارگر

کشورهای پیشرفته‌تر منطقه تفاوت‌هایی آشکار داشت. بدین‌سان، در لهستان و سپس در مجارستان، نمایندگان جنبش همبستگی و گروه‌هایی که در پیرامون «جبهه دموکراتیک مجارستان» و «ائتلاف دموکراتیک آزادی» گرد آمده بودند، در گفت‌وگو با دولت که راه را برای برگزاری انتخابات آزاد (یا در مورد لهستان انتخابات کمابیش آزاد) باز کرد، نقشی کارساز داشتند. کمی پس از آن، یک جنبش گسترده مردمی در چکسلواکی بر محور «جبهه مدنی و اجتماعی در برابر خشونت» شکل گرفت و هم در گفت‌وگو با دولت و هم در انتخابات پیروز شد. در رومانی و بلغارستان هم، دوری گزیدن از تندروی کمونیستی، بیشتر به گونه‌ای که کودتای بی‌خونریزی یا تجدید آرایش نخبگان در درون حاکمیت درآمد، تا بریدن ناگهانی از حکومت کمونیستی و روشها و کارگزاران آن. بدین‌سان، برون‌رفت از کمونیسم در کشورهای مورد بحث گام به گام و سنجیده‌تر بود و از همین رو سرعت دموکراتیک‌سازی نیز کاهش یافت.

همهٔ بحرانهای بزرگ در اروپای خاوری کمونیست، بیشتر در کشورهای توسعه یافته‌تر در بخش شمالی رخ داد و یکسره با راهبردها و اصلاحات اقتصادی پیوند داشت. همچنان که نارساییهای الگوی کمونیستی (الگویی که در اتحاد جماهیر شوروی کمابیش عقب مانده‌تر پیاده شده بود و در آنجا با موفقیت‌هایی در مراحل نخستین همراه بود)، آشکار می‌شد، این مسایل نیز خود را بر فضای سیاسی تحمیل می‌کرد. پیاده کردن اقتصاد دستوری به سفارش اتحاد جماهیر شوروی، در زمینه‌ای مانند اروپای خاوری نقش برجسته‌ای در کشمکشها در درون خود نظام کمونیستی، چه از بُعد نخبگان و چه از بُعد شهروندان داشت. جدی‌ترین بحرانهای دوران کمونیسم هنگامی پیش آمد که این کشمکشها همزمان شد. چنین مشکلاتی نه تنها فوران پیوستهٔ نارضایتی مخالفت شهروندان را در پی داشت، بلکه زمینه را برای شکافی بنیادی در درون نخبگان حاکم و رهبری حزب و دولت فراهم می‌آورد. تندروها که در برابر نارضایتی مردمی به پشتیبانی اتحاد جماهیر شوروی امیدوار بودند، یکسره با کاربرد اصول بازار و اصلاحات

دگردیسی ساختار اقتصاد دستوری گره خورده بود و همین، نشان می‌دهد که نمی‌توان گذارها در اروپای خاوری را همچون پدیده‌هایی جدا و مستقل تحلیل کرد. باز هم برخلاف اروپای جنوبی و آمریکای لاتین، پیشینه حکومت دموکراتیک در اروپای خاوری یا یکسره وجود نداشت یا به زمانهای بسیار دور بازمی‌گشت.

در بررسی‌های تطبیقی به نکات روشن‌کننده‌ای برمی‌خوریم که سبب می‌شود تردیدهایی روش‌شناختی در مورد امکان تعمیم یافته‌های تطبیقی به مناطق کمابیش متفاوت پیش آید. اما تفاوت اروپای خاوری با اروپای جنوبی و آمریکای لاتین چندان نیست که بخواهیم نظریهٔ گذار را یکسره کنار بگذاریم. برای نمونه، چنان که نشان داده شد، نفوذ انکارناشدنی اتحاد جماهیر شوروی سبب نشده است که عوامل داخلی نقشی در دگرگونیها نداشته باشند. همچنین سطح تمامیت‌خواهی حکومتها در اروپای خاوری به آن اندازه نبوده که نیروهای اجتماعی را یکسره به کنار براند یا امکان افزایش ارتباط حکومت با جامعه را یکسره از میان ببرد. آلمان خاوری، مجارستان و لهستان، همگی دوره‌های مهمی از جنبش مردمی و وجود مخالفان را تجربه کرده بودند. در لهستان کلیسای نیرومند و کمابیش مستقل کاتولیک که هنوز سرپا بود به باز شدن فضای سیاسی برای نیروهای سیاسی که بتوانند در آن فعالیت کنند، کمک کرده بود.

در اروپای خاوری، مشکل تنها درگیری میان نیروهای مردمی و رهبری کمونیست نبود، بلکه اختلاف نظرها و اختلاف رویکردها در میان نخبگان هم خود مسأله مهمی بود. حتا وجود الگوهای متضاد رابطه میان نخبگان و توده‌ها هم اهمیت داشت. ولی شرایط در کشورهای جنوبی به گونهٔ دیگری بود. رژیم دیکتاتوری در رومانی تا واپسین دم بسیار سرکوبگر ماند و نارضایتی نخبگان را برتافت. پس از یک مورد درگیری میان نخبگان در دههٔ ۱۹۶۰، رهبری بلغارستان هم دست به تندروی زده و در موضع دفاعی فرورفته بود. شیوهٔ برون رفت از حاکمیت کمونیستی هم، از نظر میزان اثرگذاری نخبگان بیرون از حاکمیت و جنبشهای اجتماعی، با

اقتصادی که دیگران برای بهبود کارکرد اقتصادی لازم می‌دانستند مخالفت می‌ورزیدند. اصلاح‌طلبان در هر دو حوزه سیاست و اقتصاد به فشارهای اجتماعی داخلی حساسیت بیشتری نشان می‌دادند و بر سر هم خواهان کاهش کنترل متمرکز و همه‌سویه دولت بودند و با گرایشهای میانه‌روانه و ملایم، از دیگران شناخته می‌شدند.

اختلاف نظر میان گروههای دارای گرایشهای ملی و کسانی که پیوند استوارتری با کرملین داشتند، از همان نخستین روزهای حکومت کمونیستی در اروپای خاوری پدید آمده بود و جای سیاست جناحی هرگز در درون احزاب کمونیست حاکم خالی نبود، بویژه در لهستان (که به دلایل گوناگون، نظارت سفت و سخت نه تنها بر جامعه بلکه در درون ارگانه‌های حزب هم دشوار بود). بدین‌سان، تنشهایی که در دهه ۱۹۸۰ در پی شکست بزرگ نظام کمونیستی در اروپای خاوری پدید آمد، بر پایه اختلافهای ریشه‌دار میان محافظه‌کاران و اصلاح‌طلبان، تندروها و لیبرالها، هواداران سرسخت مسکو و ناسیونالیستها و... گسترش یافت. بویژه در مجارستان و لهستان که اقدامی سریع مورد نیاز بود، شکافهای بزرگ میان نخبگان فرمانروا از همان مراحل نخستین آشکار شد و چرخشهای بنیادین در توازن نیروهای داخلی شامل دگرگونی رفتار با نخبگان بیرون از حاکمیت از ۱۹۸۹ بیشتر از پیش به چشم می‌خورد. این دگرگونیها، بی‌گمان با الگوی گذار به دموکراسی مطرح شده از سوی اودانل و اشمیتز همخوان بود (۱۹۸۶: ۱۹). بر پایه این الگو، گذاری نیست که آغاز شدن آن مستقیم یا غیرمستقیم برآیند شکاف در درون حکومت اقتدارگرا بویژه بروز دودستگی‌های بی‌ثبات میان تندروها و میانه‌روها نباشد.

بدین‌سان، در هر دو کشور، گسسته‌های بزرگی در درون نخبگان پدید آمد که راه را بر گفت‌وگو با مخالفان، پایان گرفتن همپیمانیهایی سیاسی و پدید آمدن ائتلافهای گسترده از اصلاح‌طلبان که وعده پیش‌بردن لهستان و مجارستان در راه گذار به دموکراسی را می‌دادند، باز کرد. با این همه، برخی گفته‌اند که تنها گذار در مجارستان از نظر بروز شکاف آشکار میان تندروها و

میانه‌روها که راه روشنی به سوی آزادسازی گشود با الگوی پیشنهادی اودانل و اشمیتز همخوانی داشته است (جنکینز، ۱۹۹۲). چنددستگی‌های آشکار در میان مخالفان و نخبگان ناهمسو با دولت نیز دیده می‌شد. تا اینجا، عناصر آزادسازی سیاسی در سطح نخبگان و نخستین نشانه‌های تکثرگرایی در هر دوسوی شکاف سیاسی چه در لهستان و چه در مجارستان وجود داشت. این موضوع اهمیت رقابت سیاسی بیش از توافق‌نهایی بر سر گشودن نظام به روی مشارکت همگانی، برپایی یک رشته احزاب سیاسی و برگزاری انتخابات عمومی را دوچندان کرد و بدین‌سان بنیان محکمتری برای دموکراتیک‌سازی پس از آن پدید آورد. لهستان و مجارستان نشانه‌هایی بیشتری از پیروی از الگوی داهل (۱۹۷۱: ۳۶) نشان دادند که بر پایه آن، پیش از گسترده شدن دایره شمول نظام در حال گذار (گشوده شدن مراکز تصمیم‌سازی به روی مشارکت گسترده‌تر) فرصتهای آزادسازی سیاسی پدید می‌آید که چه بسا این فرصتها بتواند به پدیدار شدن و پایداری لیبرال دموکراسی بینجامد. این الگو را می‌توان برای تبیین سرعت بیشتر گذار به دموکراسی در این دو کشور به کار برد.

در واقع، عناصری مانند رقابت میان نخبگان، آزادسازی، پذیرا بودن نسبت به راهبردهای جایگزین در رهبری و همکاری گروههایی از درون تشکیلات حزب با نخبگان رقیب و بیرون از حاکمیت، در کشورهای که فرایند دموکراتیک‌سازی در آنها روند کندتری داشت، کمتر دیده می‌شد. نشانه‌هایی از افزایش شمار نخبگان بیرون از حاکمیت در چکسلواکی و آلمان خاوری هم وجود داشت، ولی اثرگذاری آنان بسیار محدود بود. تشکیلات کمونیستی در این دو کشور برای به رسمیت شناختن نیروهای سیاسی مخالف آمادگی بسیار کمتری داشت زیرا جنبشهای مخالفان از پختگی جنبش لهستان و مجارستان بی‌بهره بود و چالشهایی که جامعه مدنی در برابر حکومت پدید می‌آورد، محدود بود. این ضعف می‌بایست با کمک پیوندهای کمابیش نیرومند فراملی جبران شود.

هر چند نشانه‌هایی از گسترش اختلافها در درون حاکمیت بر سر سیاست اقتصادی در چکسلواکی و

○ به نظر می‌رسد که نظریهٔ نوسازی در مورد اروپای خاوری دارای ارزش تبیینی باشد؛ گرچه هنوز هم چگونگی ارتباط فرایند توسعهٔ اقتصادی - اجتماعی با دستاوردهای سیاسی و پویایی‌های فرایند گذار به دموکراسی به درستی روشن نیست.

در شهرهای کوچک و میانی پدید آورد که محل کار و سکونت را به یکدیگر پیوند می‌داد؛ پدیده‌ای که در مناطقی که با الگوی کمونیستی صنعتی شده بودند، نایاب بود. این وضع به پدید آمدن سطح بالاتری از همگنی اجتماعی کمک کرد که در چارچوب الگوی توسعهٔ کمونیستی، از آن رو که بسیاری از کارگران از مناطق پیرامونی بر سر کار خود در شهرها می‌رفتند، میسر نبود. جنکینز (۱۹۹۲: ۱۳۸) به اهمیت «شبکه‌های سازمانی از پیش موجود» در چنین جامعه‌ای اشاره می‌کند که می‌تواند به سرعت یک سازمان پوششی برپا کند تا نارضایتی‌های تازه را هدایت و نمایندگی کند. اثرگذاری گروه‌های کوچک مخالف، با تمرکز قدرت و جمعیت در شهر پراگ بعنوان یک پایتخت توسعه یافته در کشوری کوچک، افزایش می‌یافت. جامعه‌شناسان اسلواک به سرعت چشمگیر تبدیل شدن دسته‌های پراکندهٔ مخالفان به یک گروه انقلابی از نخبگان سیاسی در چک از یک سو و کندی روند دگرگونیها در کشور خود اشاره کرده‌اند (بوئرا و بوئرا، ۱۹۹۳: ۷۶).

در بلغارستان و رومانی، گرایشهای گوناگون یا جریانهای اصلاح طلب در میان نخبگان کمونیست بسیار کم بود و اندک شمار نیروهای جایگزین وجود داشتند که بتوانند راه را به سوی دگرگونیهای سیاسی هموار کنند. ژیکوف، رهبر حزب کمونیست بلغارستان در ۱۹۸۷ نسخه نیم‌بندی از اصلاحات سیاسی گورباچف (پرسترویکا) را به اجرا درآورد، هرچند دگرگونی اندکی در کارکرد نظام سیاسی پدید آمد. با این همه، این کارگروهی از روشنفکران را

حدو مرز سرکوب آشکار مخالفان در آلمان خاوری وجود داشت، اما این نشانه‌ها به هیچ‌رو مانند لهستان و مجارستان برجسته نبود. نشانه‌های شکاف در درون حاکمیت و سربرآوردن گروههایی از نخبگان مخالف و مستقل در بلغارستان و رومانی از چکسلواکی و آلمان خاوری هم کمتر بود. البته گفته شده است که در بلغارستان، رهبری حزب کمونیست آشکارا بر سر این دوراهی قرار گرفته بود که یا دستگاه حاکم پیشین را به آرامی به دو یا چند حزب رقیب تقسیم کند یا گروهی تازه اما کنترل شدنی از مخالفان بسازد تا بتواند بخشی از پشتیبانان پیشین خود را در آن بگنجانند.

در لهستان و مجارستان - کشورهایی با تجربهٔ حکومت کمونیستی با ثبات تر و رهبری تندروانه - همبستگی درون سازمانی دستگاه حاکم تا هنگام بروز نخستین فروپاشی‌ها حفظ شد و تنها پس از آن بود که گسستهای بحرانی لازمه گذار در درون حاکمیت روی داد. با وجود این به نظر نمی‌رسد که کمبود ملموس کشمکش میان نخبگان زمامدار، نبود استراتژیهای پیشرفتهٔ هدایت دگرگونیها از سوی نخبگان یا حرکت به سوی بستن پیمان با نیروهای رقیب، چندان مانعی در برابر روند کمابیش سریع دموکراتیک‌سازی در چکسلواکی پدید آورده باشد؛ زیرا چنان که دیدیم، حزب کمونیست به سرعت از نقش برتر خود در قدرت چشم پوشید و اجازهٔ برپا شدن نظام چند حزبی و (در رویگردانی آشکار از نظام جاری) برگزاری انتخابات رقابتی را داد. به نظر می‌رسد در مجارستان عواملی چند از جمله منش رهبران کشور (که واسلاو هاول رهبر مخالفان و رییس جمهوری بعدی هم در میان آنان بود)، سنتهای به جا مانده از دوران پیش از جنگ جهانی دوم و همچنین تجربهٔ آزادسازی سیاسی پس از آن و پیش از یورش نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۶۸ به مجارستان، در پیش آمدن گذار نقش داشته است.

چه بسا که سطح بالای توسعهٔ اقتصادی - اجتماعی، بویژه در جمهوری چک بر فرایند گذار اثر گذاشته باشد. همچنین، پیشتر به پیامدهای فرهنگی نوسازی بعنوان یک عامل مؤثر اشاره شد. آغاز زود هنگام فرایند صنعتی شدن در سرزمین چک شبکه‌ای از بنگاههای اقتصادی

رومانی و از درون يك اقلیت نژادی مرتبط با کشوری دیگر که در جبههٔ مقدم دگرگوئیهای سیاسی منطقه قرار داشت، سر بر آورد. در هر دو کشور، پیوندی آشکار میان به چالش کشیده نشدن رهبری، روند آرام دموکراتیک‌سازی و نبود شکاف ژرف در درون نهادهای رژیم کمونیستی وجود داشت. در کشورهای بالکان، گروه نخبگان مخالف دولت و اپوزیسیون اجتماعی بسیج شده در کار نبودند و حتا در کشورهایی که راهبردهای اصلاح‌گرایانه در پیش گرفته شد و پیوندهایی از درون حاکمیت با نمایندگان نیروهای سیاسی بدیل پدید آمد، بسیج اجتماعی کمابیش محدود بود.

سخن پایانی

برجسته‌ترین عاملی که راه را برای گذار به دموکراسی در اروپای خاوری گشود، بحران فزاینده در اتحاد جماهیر شوروی و افزایش آگاهی از شکست پروژه‌های نوسازی کمونیستی و واکنش گورباچف به آن بود. کنار گذاشته شدن آموزهٔ برژنف و تصمیم به اینکه رژیم‌های کمونیستی در اروپای خاوری دیگر با زور سرپا نمانند، دگرگوئی‌هایی بنیادی بود که در پیوند با اروپای خاوری رخ داد. البته حکومت کمونیستی به شیوه‌های گوناگون در کشورهای منطقه به پایان رسید و گذار به دموکراسی در برخی از آنها با سرعتی بیشتر روی داد. برپایهٔ آنچه در بالا آمد، تحلیل مبتنی بر راهبردهای نخبگان و گزینش‌های رهبری، می‌تواند در تبیین چرایی سرعت بالای گذار در مجارستان و لهستان سودمند باشد. در هر دو کشور، شکاف‌های بنیادی میان نخبگان راه را برای گفت‌وگو و رسیدن به توافق باز کرد؛ تحولی که بر پایهٔ موارد پیشین گذار، گامی بلند به سوی دموکراتیک‌سازی شمرده می‌شود. در این کشورها جامعهٔ مدنی هم توسعه یافته‌تر بود و فعالیت نیروهای اجتماعی در بازتعریف فضای سیاست و محدود کردن قدرت رهبری حزب کمونیست حاکم اهمیت داشت. چنین نیروهایی به سهم خود در رویارویی با نفوذ مقامات کمونیست مؤثر بودند و نیز به تحکیم جایگاه نخبگان مخالف و میان‌روها در دستگاه حکومت که بیش از دیگران بر آزادسازی سیاسی، بهسازی درون‌نمایهٔ حکومت و برپا کردن نظامی لیبرال دموکراتیک پایبند بودند، مؤثر افتادند.

○ نوسازی هر چند می‌توانسته در شتاب گرفتن گذار در چکسلواکی (و شاید آلمان خاوری البته با فرایندی متفاوت) نقش داشته باشد، ولی بی‌گمان نمی‌توانسته است برای برداشته شدن گام‌های اساسی به سوی دموکراسی در فضای داخلی کشورها کافی باشد. بررسی دیدگاه نخبگان در نظریه‌های گذار از حکومت اقتدارگرا به حکومت دموکراتیک در این فرایند دارای اهمیت بسیار است. از سویی دیگر کندتر بودن روند دگرگوئیها در بلغارستان و رومانی را نیز می‌توان به ضعف نخبگان یا به سطح پایین‌تر نوسازی در آن کشورها نسبت داد: هر دو کشور شاخص‌های اقتصادی ضعیف‌تر و تاریخی آکنده از حکومت‌های اقتدارگرای سرکوبگر بویژه در واپسین سالهای حکومت کمونیستی داشته‌اند.

تشویق کرد تا گرد هم آیند و دگرگوئی‌های بیشتری را خواستار شوند. برخلاف رهبران لهستان و مجارستان، ژیکوف در برخورد با این گروه از روشنفکران به جای اینکه آنان را در فرایند اصلاحات از بالا به رهبری حزب شرکت دهد، دست به سرکوب ایشان زد.

رومانی که از جریان اصلاحاتی که سرانجام اروپای خاوری را در نوردید جدا مانده بود، تا پایان ۱۹۸۹ زیر دیکتاتوری سنگین چائوشسکو بود و در عمل با هرگونه مخالفت سازمان یافته از هر يك از بخش‌های جامعه روبه‌رو نشد. روند سرنگونی دیکتاتوری، با برگزاری تظاهرات و انتقام‌گیری خشونت‌آمیز شهروندان در پی کوشش برای دستگیری يك کشیش در بخش مجارنشین شمال باختری کشور آغاز شد. حتا در این مرحله هم انگیزه برای دگرگوئی، از حاشیه‌های جامعه

تاریخی آکنده از حکومت‌های اقتدار گرای سرکوبگر بویژه در واپسین سالهای حکومت کمونیستی داشته‌اند.

یادداشتها

۱. این نوشتار برگردانی است از فصل شانزدهم کتاب: Potter, David; Goldblatt, David; Kiloh, Margaret & Lewis, Paul (1997), **Democratization**, Open University Press, London
۲. دخالت نظامی شوروی در چکسلواکی در ۱۹۶۸ (۱۳۴۷) از سوی برژنف بدین سان توجیه شده بود که کشورهای همپیمان با اتحاد جماهیر شوروی قدرت تصمیم‌گیری مستقل ندارند و شوروی بعنوان پیشروترین قدرت سوسیالیستی می‌تواند اقدامات و سیاستهایی را که غیر سوسیالیستی می‌داند، و تو کند.

منابع و مآخذ:

- Beetham, D. (1994) 'Are we really free!', **New Statesman**.
- Butora, M. and Butorova, Z. (1993) 'Slovakia after the split', **Journal of Democracy**, Vol. 4, pp. 71-83.
- Dahl, R. (1971) **Polyarchy**, New Haven, CT, Yale University Press.
- Hankiss, E. (1990) 'What the Hungarians saw first' in Prins, G. (ed) **Spring in Winter: the 1989 Revolutions**, Manchester, Manchester University Press.
- Huntington, S.P. (1991) **The Third Wave**, Norman, OK, University of Oklahoma Press.
- Jenkins, R.M. (1992) 'Society and regime transition in east-central Europe' in Szoboszlai, G. (ed.) **Flying Blind: Emerging Democracies in East-Central Europe**, Budapest, Hungarian Political Science Association.
- Mason, D. (1992) **Revolution in East Central Europe**, Boulder, Westview Press.
- Misztal, B.A. (1992) 'Must Eastern Europe follow the Latin American way?', **Archives Europeens de Sociologie**, Vol. 33.
- Musil, J. (1993) 'Czech and Slovak society', **Government and Opposition**, Vol. 28, pp. 479-95.
- O'Donnell, G. and Schmitter, P.C. (1986) **Transitions from Authoritarian Rule: Tentative Conclusions about Uncertain Democracies**, Baltimore, MD, Johns Hopkins University Press.
- Pridham, G. and Vanhanen, T. (eds) (1994) **Democratization in Eastern Europe: Domestic and International Perspectives**, London, Routledge.
- Welsh, H. (1994) 'Political transition processes in central and eastern Europe', **Comparative Politics**, Vol. 26, No. 4, pp. 379-94.

ولی وضع در چکسلواکی و دولت‌هایی که از دل آن بیرون آمدند شرایط به گونه‌ای دیگر بود. حکومت تا واپسین لحظه اقتدار گرا باقی ماند، میان نخبگان شکافی وجود نداشت و نشانه‌های اندکی از مخالفت در درون جامعه به چشم می‌خورد. هر چند گروه‌هایی چون «منشور ۷۷» با اهمیت بودند، اما پیروان چندانی نداشتند و نفوذ سیاسی آنها بر رهبری و بر شهروندان محدود بود. با وجود این چکسلواکی پس از ۱۹۸۹ و بویژه جمهوری چک (از ۱۹۹۳) از نظر پیشرفت در راه گذار به دموکراسی همپای لهستان و مجارستان بودند و چه بسا تجربه حکومت دموکراتیک در چکسلواکی پیش از جنگ جهانی دوم و جنبش اصلاحات در آن پیش از یورش نیروهای اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۶۸، در پیشرفت این کشور در مسیر گذار نقش داشته است. نوسازی و سطح بالای توسعه اقتصادی - اجتماعی کشور هم نقش مهمی در درک همگان از دگرگونی شرایط سیاسی، توانمندی آن برای بسیج نیروها و آمادگی برای پذیرش نظام لیبرال دموکراتیک رو به تکامل بازی کرد. شیوه توسعه اقتصادی - اجتماعی در لهستان و سرشت ساختار مدرن اجتماعی که از دل آن برآمد، بویژه از نظر دگرگون کردن ماهیت طبقه کارگر، به سرعت گرفتن چالش با حکومت کمونیستی پس از پا گرفتن جنبش همبستگی در این کشور کمک کرد. پس بر پایه آنچه گفته شد، به نظر می‌رسد که نظریه نوسازی در مورد اروپای خاوری دارای ارزش تبیینی باشد؛ گرچه هنوز هم چگونگی ارتباط فرایند توسعه اقتصادی - اجتماعی با دستاوردهای سیاسی و پویایی‌های فرایند گذار به دموکراسی به درستی روشن نیست. نوسازی هر چند می‌توانسته در شتاب گرفتن گذار در چکسلواکی (و شاید آلمان خاوری البته با فرایندی متفاوت) نقش داشته باشد، ولی بی‌گمان نمی‌توانسته است برای برداشته شدن گام‌های اساسی به سوی دموکراسی در فضای داخلی کشورها کافی باشد. بررسی دیدگاه نخبگان در نظریه‌های گذار از حکومت اقتدار گرا به حکومت دموکراتیک در این فرایند دارای اهمیت بسیار است. از سوی دیگر کندتر بودن روند دگرگونیها در بلغارستان و رومانی را نیز می‌توان به ضعف نخبگان یا به سطح پایین تر نوسازی در آن کشورها نسبت داد: هر دو کشور شاخصهای اقتصادی ضعیف تر و